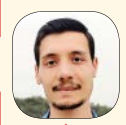


به بهانه پاسداشت استاد  
«اسفندیار قره‌باغی»

## متولد بهمن



اسماعیل بنده خدا

کتابفروش

گاهی یک شعر کوتاه، نمایشنامه، ترانه، پرده نقاشی، یک آهنگ یا هر نوع قطعه ادبی و هنری ویژه‌ای، می‌تواند به تنهایی، خالق آن اثر را به چهره‌ای ماندگار در تاریخ یک کشور و ملت تبدیل کند و حافظه مردم از یک اتفاق ویژه و تاریخی را با اثر خود برای همیشه پیوند دهد.

«اسفندیار قره‌باغی» یکی از همین چهره‌های ماندگار کشور ماست که نامش با ترانه خاطره‌انگیز و باشکوه «آمریکا آمریکا ننگ به نیرنگ تو» گره خورده است و با وجود کارهای متنوع و پراوازه‌ای چون «جاوید»، «پیام پیروزی»، «ای ایران» و قطعه آذری «انقلابیمیز»، همین یک ترانه «ننگ به نیرنگ تو» کافی بود تا او به چهره‌ای ماندگار در تاریخ انقلاب ما بدل شود. صدای استاد قره‌باغی، با استکبارستیزی پیوند خورده است. این صدا، واسطه و حامل شاخص‌ترین و یا اقلاً یکی از شاخص‌ترین قطعه‌های موسیقی ضد استکباری عصر ماست و کتاب خاطرات ایشان به نام «متولد بهمن»، گوشه‌ای است از دنیای بزرگ تجربه موسیقی در عصر انقلاب اسلامی و بیانگر قسمت کوچکی از تلاش‌های پر فراز و نشیب این چهره ماندگار ملی اهل تبریز.

کتاب متولد بهمن، از سری کتاب‌های تاریخ شفاهی موسیقی و هنر جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی و حاصل ۲۰ ساعت گفت‌وگوی آقای روح... رشیدی با اسفندیار قره‌باغی است. در این کتاب فرازاها و مقاطع مهمی از سرگذشت موسیقی ایران از سال‌های دهه ۴۰ به این سو، در قالب خاطرات استاد قره‌باغی مرور شده است.

یکی دیگر از فصل‌های مهم کتاب متولد بهمن، بازخوانی رویدادها و تحرکات اهالی موسیقی، همزمان با روزها و شب‌های منتهی به بهمن ۵۷ است اما درخشان‌ترین بخش کتاب، آنجاست که اسفندیار قره‌باغی با ورود به مرکز موسیقی صداسویما، همراه با جمعی از نامداران شعرو موسیقی آن روزگار، به خلق قطعات و آثار پرشکوه و ماندگاری مانند «آمریکا ننگ به نیرنگ تو» و ده‌ها اثر دیگر دست می‌زند و مخاطب، با مرور خاطرات قره‌باغی، به واقع تاریخ موسیقی انقلاب را نیز بازخوانی می‌کند. ایشان به سبب آهنگ ننگ به نیرنگ تو، سال‌های سال از طریق رسانه‌ها و جریان‌های غرب‌زده و مخالف جمهوری اسلامی و دشمن ملت ایران، مورد توهین‌های فراوانی بوده‌اند اما استاد قره‌باغی همیشه در مصاحبه‌های مختلف خود گفته‌اند که به این آهنگ افتخار می‌کند و ذره‌ای از خواندن ننگ به نیرنگ تو پشیمان نیست.

استاد قره‌باغی اکنون در ۸۱ سالگی به سر می‌برد و با بیماری‌های گوارشی و نقاهت پس از جراحی دست و پنجه نرم می‌کند. برای ایشان از خداوند متعال سلامت و شادکامی روزافزون مسالت داریم.



نگاهی به دو کتاب انتشارات معارف که حاصل تلاش روایتخانه اصفهان است

## شانزده روایت از مادرانی که سه فرزند دارند

بغرنج‌ترکردن شرایط اقتصادی، مایه خیر و برکت خانواده‌اش شده است.

روایت‌های این کتاب در حالی که هیچ ارتباطی با هم ندارند و هرکدام دارد ماجرای خودش را تعریف می‌کند اما در عین حال با رشته نخ‌نامرئی، جوری به هم گره خورده‌اند که جداکردن‌شان از هم کار ساده‌ای نیست. رشته نخ‌ی که شاید به‌ظاهر نامرئی باشد اما در حقیقت مرئی‌تر از هر چیزی لایه‌لای سطر سطر این روایت‌ها خودنمایی کرده و به مخاطب می‌گوید: به فکر بچه بعدی باش...



دادشان ریشه بدواند توی بندبند آجرهای خانه. بچه‌هایی که باهم قایم‌باشک بازی کنند و صدای قهقهه‌شان قناری شود و روی طاقچه چهچهه بزند. بچه‌هایی که دست هم را بگیرند و عمو زنجیرباف‌خوان، دورگل وسط فرش بچرخند و بهار شکوفه‌هایش را از روی فرش، به اسباب و اثاثیه خانه هم بپاشد...

این روزها که بیشتر خانواده‌ها بین دوراهی «فرزند بیشتر؛ زندگی بهتر» یا «فرزند بیشتر؛ زندگی بدتر» مانده‌اند، فکرشم نکن می‌تواند همان راهنمای دلسوز داستان‌ها باشد که می‌آید و قهرمان را به طرف درست ماجرا دلگرم می‌کند.

این کتاب که در اصل شانزده روایت واقعی از گوشه‌وکنار زندگی مادرانی است که سه فرزند دارند. با نثری روان و پخته، زوایای شیرینی را به تصویر می‌کشد که مخاطب تا قبل از خواندنش، فکر می‌کند سخت‌ترین قسمت‌های بچه‌داری است. گاهی ماجرا را از زبان خانواده‌ای که مشغله‌های شغلی و زمانی دارند، روایت می‌کند و گاهی گریزی می‌زند به خانواده‌ای که برای آوردن بچه سوم از حرف مردم می‌ترسند. گاهی هم به مخاطب نشان می‌دهد، چطور فرزند سوم برخلاف آن چیزی که خیلی‌ها فکر می‌کنند، به جای

به‌عنوان کسی که یک بچه چهارساله دارم و مدتی است با همسر در حال سبک سنگین‌کردن شرایط برای آوردن بچه دوم هستیم، «فکرشم نکن» برایم مشوق بود. مشوقی که خیلی خودمانی و راحت آمد نشست کنج اتاقم. چشمان آرامش‌را به چشم‌هایم گره زد و تمام دلهره‌ها را از دلم برد. آخر سر هم سرش را آورد در گوشم و آهسته گفت: فکرشم نکن...

امروزه آوردن بچه دوم و سوم یا حتی چهارم و پنجم، معضل اکثر زن و شوهرهایی است که شاید روزگاری در فانتزی‌هایشان تعداد زیاد بچه را خوب و لذت‌بخش می‌دانستند و توی خیالبافی‌هایشان، همیشه صدای شلوغی و خنده و گریه بچه‌ها می‌پیچیده. حالا اما به‌خاطر شرایط بد اقتصادی، مشغله‌های کاری، حرف مردم و... از فکر همان یکی هم بیرون آمده‌اند.

فکرشم نکن کتاب همین روزهاست. همین روزهای سوت‌وکوری که با تمام بالا و پایین شدن‌هایش صدای توی سروکله هم زدن چند بچه قد و نیم‌قد را کم دارد. بچه‌هایی که دور اتاق بدوند و جیغ و



حامد علی‌بیگی

نویسنده

## روایت‌هایی از درد مادرانی گمنام

مادرهایی که دردشان را همه عالم هم که منکر شوند، خودشان بودنش را با بند بند وجودشان حس می‌کنند، حاضر شده‌اند از آن حرف بزنند هر چند گمنام و بی‌نام و نشان اما دردشان آشناست، آرزویشان هم. آرزو می‌کنند این درد خانه نکند در هیچ دلی و هیچ زنی راضی نشود به مرگ وجودی که درونش به ودیعه گذاشته شده.

از سوی دیگر روایت زنان دیگری نقل شده؛ زنانی قوی و با اراده. در کتاب «پناهم باش» زنان دیگری هم روایت شده‌اند، که با همه مشکلات تصمیم به ماندن فرزندشان می‌گیرند. دیدن این همه قوت که در یک انتخاب متجلی شده، تحسین برانگیز است.



نگاه‌ها و کلمات و سرزنش‌ها، فکرها و ترس‌ها نرمش نکرده. او سخت جنگیده برای ماندن بچه‌اش. دیدن دردها و زخم‌ها و پشیمانی مادری که حالا دستش خالی است و وجودی را که درونش رشد کرده از دست داده، خود خواسته از کفش بیرون رفته، راحت نیست. آ

دم‌ها می‌گوید کاش سخت بودی، کاش دست نمی‌کشیدی از آن موجودی که قرار بود پناهش بشوی، قرار بود دورتادورش را بگیری و کیف کنی از درخشش او اما حالا جای خالی‌اش با هیچ کلمه و نگاه تایید کننده‌ای پر نمی‌شود. جایش خالی است و دردش دائمی.

حرف زدن از دردها سخت است، شنیدنش هم. برای همین شاید بعضی منکر وجودش می‌شوند. اما درد ساکت نمی‌نشیند اشک هم که نشود، بغض هم که نشود، باز ساکت نمی‌نشیند.

راهش را پیدا می‌کند. گاهی می‌شود فقط و فقط یک نگاه، نگاهی که مادری به فرزند دیگری می‌کند و با خودش فکر می‌کند اگر بچه نخواسته من زنده مانده بود، می‌شد هم سن و سال این.

حالا اما دردها کلمه شده‌اند، داغ‌اند، سوز دارند. کسی‌اش گفته، کسی که خودش شریک تولد درد است. حاضر شده است از حرف بزند به امید آن‌که دردمند دیگری متولد نشود و بغض‌های دیگری فروخورده.

کتاب «پناهم باش» مجموعه روایت‌هایی است از

نگین‌ها از همه بی‌پناه‌ترند، این را رکاب همه انگشترها می‌دادند، حتما می‌دانند که این طور محکم دورتادورش را

گرفتند. به شهادت همه رکاب‌های انگشتر، نگین‌ها بی‌پناه‌ترین‌اند.

البته از یک جایی به بعد رکاب انگشتر درک می‌کند و کشف، که بودنش به اعتبار نگینش است.

هر چند این راز را پیش خودش نگه می‌دارد ولی کشف جدیدش باعث می‌شود گاهی او سر بر زانوی نگین بگذارد و بو کند و قدرانی از بودنش، از وجودش که خودش به تنهایی لطف است.

رکاب انگشتر طلا باشد یا نقره فرقی ندارد. راهی طولانی طی کرده، نرم شده و سخت. سخت شده تا در بطنش نگینی جاشود، تا پناه نگینی شود.

«پناهم باش» قصه پناه بودن و نبودن است. قهرمان قصه گاهی خودش با همه بی‌پناهی، آغوش امنی می‌شود برای کسی، می‌شود پناه کسی. داستان انتخاب‌های متفاوت از آدم‌های متفاوت در مواجهه با یک اتفاق یکسان.

مثلا همه شنیده‌ایم که بارداری ناخواسته اما پایان ماجرا گاهی برای مادری می‌شود «بچه نخواستی» و برای دیگری می‌شود «خدا خواسته». یکی می‌شود شبیه رکاب انگشتری که گرمادیده و حرارت، داغ شده و ذوب و آن یکی نه. آن یکی هم درشتی دیده، داغ شده اما ذوب نه، نرم نه، سخت نگینش را نگه داشته. مادری که

زینب سنجارون

قصه‌های کتاب